



۲۰۱۸/۰۲/۱۶



م. اسحاق نگارگر

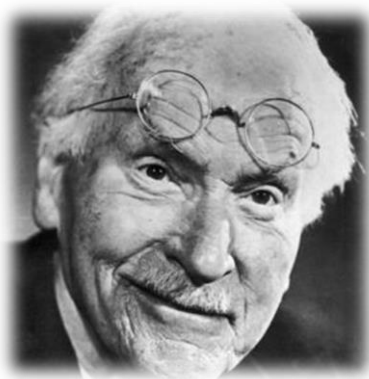
# تخلیی از اژدهای خودی

کتاب ماندگار پوئند بهاء الدین مجروح



## قسمت دوم

## منابع تأثیر پذیری های استاد مجروح



کارل گوستاف یونگ



بهاء الدین مجروح

قبلاً گفته ام که مرحوم استاد مجروح در نگارش اژدهای خودی عمدتاً از کارل گوستاف یونگ، ژان پال سارتر و عرفان عاشقانه سنایی، عطار و مولانا اثر پذیرفته و آن منابع را با ابتکار ذاتی خود درآمیخته است. برای فهم بهتر و بیشتر این کتاب، خواننده باید با آن منابع فکری نیز آشنا باشد تا بداند که او چه می گوید و چرا می گوید. همانگونه که در بالا گفتم برای فهم بهتر اژدهای خودی باید منابع استفاده استاد مرحوم را نیک بشناسیم بنا بر آن اکنون این بحث نسبتاً طولانی را از یونگ آغاز می کنم.

کارل گوستاف یونگ در ۲۶ جولای ۱۸۷۵ دیده به جهان گشود و در ۶ جون ۱۹۶۱ در زوریخ چشم از جهان فرو بست. یونگ در خزان ۱۹۱۳ خوابی دید. او در این خواب دید که اروپا را سیلی عظیم فرا گرفته بود. کوه های سرزمین مادری اش سویتزرلند (سویس) نیز غرق آب بود. هزاران انسان در دل امواج این سیل ناپدید و غرق می شدند و کاخ های مدنیت و انسانیت فرو می افتاد. بعد ها آن سیلاب ها به دریای خون بدل شد. این خواب در هفته های بعدی با رؤیا های زمستان های ابدی و دریا های خون دنبال شد. این مرد وارسته یعنی یونگ می پنداشت که شاید او دیوانه شده باشد ولی در اول اگست سال ۱۹۱۴م یعنی یک سال آتش جنگ جهانی اول جهانی در گرفت.

یونگ احساس کرد که شاید میان خواب هایش و رویداد جنگ رابطه ای وجود داشته باشد. از همان سال به بعد او عملیه دردناک کشف درون خود را آغاز کرد و همین عملیه زیر بنای نظرات بعدی او گردید. او با دقت رؤیا ها؛ فانتزی ها و دیدگی های خود را یادداشت؛ رسم و نقاشی نمود و حتی بعضاً مجسمه ها نیز ساخت.

او در یافتن تجارب تمایل تبدیل کردن به اشخاص را داشت. از پیر مردی هوشیار آغاز می شد که دخترکی خرد سال او را همراهی می کرد. این پیر مرد هوشیار در یک تعداد از رؤیا های او ظاهر می گردید و به عنوان یک راهنمای خاص او عمل می نمود. (رهگزر نیمه شب در اژدهای خودی بی اختیار آدم را به یاد این پیر خردمند یونگ می

اندازد. نگارگر) دخترک خرد سال نامش آنیما شد که روحی مؤنث بود و واسطه مکالمه او با سیمای نا شناخته روان ناخود آگاه او بود.

یک مرد کوتاه قد چرمین و نسواری رنگ در مدخل روان ناخود آگاه او به پاسبانی مشغول بود. این مرد «سایه» بدوی خودی یونگ بود. یونگ در خواب دید که خودش همراه با آن مرد قد کوتاه یک دختر زیبای موخرمایی را که یونگ زیگفرید خواند گشت (این مسأله چقدر مشابه به عرفان اسلامی است که در آن انسان با نفس اماره بالسط دست به هم می دهد و عروس فضیلت و عشق به دیگران را در نهاد انسان می گشند. نگارگر)

این رؤیا برای یونگ خطاری بود در باره خطر های پرستش افتخارات و قهرمانی ها که زود اروپا را در دریایی از غم و درد غرق می کرد و این رؤیا در عین زمان خطاری برضد تمایلات قهرمان پرستی خودش نیز بود. یونگ مُردگان و سرزمین مردگان را در خواب می دید و حتی بر خاستن مردگان را نیز. اینها همه روان ناخودآگاه را نشان می داد؛ البته نه آن روان ناخودآگاه کوچک و شخصی را که فروید بسیار بزرگ جلوه داده بود؛ بلکه روان ناخودآگاه جمعیتی انسانیت را نشان می داد یعنی آن روان ناخودآگاه را که نه تنها ارواح ما زندگان را بلکه ارواح تمام مُردگان را نیز در بر می گرفت.

یونگ در باره اشخاص ذهناً مریض فکر می کرد که شکار همین ارواح گردیده اند (و همین ارواح است که در عرفان اسلامی به ارواح خبیثه یا شیطانی از آن گفت و گو می شود. نگارگر) یونگ آن وقت اینسان فکر می کرد که کسی به چنین چیزها باور نداشت.

### یونگ می گفت:

«اگر ما افسانه های مذهبی خود را باز به دست آریم این ارواح را خواهیم شناخت؛ با مُردگان مؤنس تر خواهیم شد و امراض روانی خود را مداوا خواهیم کرد.»

منتقدان یونگ می پنداشتند که او خود به سادگی مریض بود ولی یونگ احساس می کرد که وقتی می خواهی جنگل را بشناسی نمی توانی در محاذی آن جلو و عقب بروی بلکه تا ژرفای جنگل باید پیش بروی و عجایب ترسناک آن را ببینی.

یونگ روان آدمی را به سه بخش تقسیم می کند. ایگو خودی یا روان خود آگاه؛ روان ناخود آگاه شخصی که شامل آن چیزها نیز می شود که در حال حاضر در قلمرو روان خود آگاه نیست ولی می تواند در آن قلمرو بیاید؛ به عبارت دیگر روان ناخودآگاه شخصی شامل آن چیزها نیز می شود که در حافظه حضور ندارند ولی به آسانی می توانند به یاد بیایند اما؛ شامل آن غرایز نیست که فروید از آن صحبت میکرد.

یونگ از یک روان ناخودآگاه دیگر نیز صحبت می کند که می توان آنرا روان ارثی خواند. این روان ذخیرگاه تجارب ما به عنوان انسان است. نوعی دانش که ما همه با آن به دنیا آمده ایم ولی هیچ کدام

مستقیماً از آن آگاهی نداریم. این روان ناخودآگاه جمعی بر ما و سلوک ما نفوذ دارد ولی ما به شیوه غیر مستقیم از آن آگاهی داریم و اثرات آن را می بینیم.

بعضی از تجارب ما نفوذ و تأثیر همین روان ناخودآگاه جمعی را نسبت به بعضی دیگر خوبتر آفتابی می کند به طور مثال تجربه عشق در اولین نگاه نوعی احساس دی ژاوو یعنی من این را قبلاً دیده ام یا قبلاً این جا بوده ام را تلقین می کند.

### نمونه های اصلی:

نمونه های اصلی (آرکی تایپها) محتویات روان ناخودآگاه جمعی مرکب از نمونه های اصلی است. یونگ اینها را مسلط ها؛ تمثال ها یا تصویر های نخستین اساطیری می خواند. این نمونه های اصلی میلان نا آموخته است که انسان ها می خواهند چیزها را به یک شیوه معین تجربه کنند. نمونه های اصلی از خود شکل خاص ندارند بلکه به عنوان اساسات سازمان دهنده عمل می کنند. به طور مثال کودک در آغاز نیاز گرسنگی دارد و می خواهد چیزی بخورد ولی نمی داند چه چیز. این نیاز ممکن است با بعضی چیز ها تسکین یابد ولی با بعضی چیز ها نه. بعد ها کودک برای برخی چیزهای خاص احساس نیازمندی می کند مثلاً بوتل شیر چوشک؛ یک دانه گلچه یا یک توته پیتزه. نمونه اصلی یا آرکی تیپ مانند بلیک هول وجود دارد زیرا که نور و ماده را به سوی خود می کشاند.

### نمونه اصلی مادر:

نمونه اصلی مادر مثال بسیار خوب است. ما همه مادر داشته ایم؛ تمام اجداد ما نیز مادر داشته اند. ما؛ در محیطی بزرگ شده ایم که یا مادر بود و یا جایگزین مادر. هنگامی که ما کودکان فاقد حرکت و ناتوان بودیم نمی توانستیم بدون ارتباط با یک غذا دهنده زنده بمانیم. ما در این جهان آمدم و آماده بودیم که مادر بخواهیم؛ او را جست و جو کنیم؛ بشناسیم و بر رویش تبسم نماییم.

نمونه اصلی یا آرکی تیپ مادر یعنی آن نیرو که در ما به وجود آمده است تا آن رابطه معین یعنی رابطه مادر- فرزندی را با او برقرار کنیم. حتی آنگاه که این نمونه اصلی وجود واقعی نداشته باشد ما تمایل داریم که این نمونه را در زنی پیدا کنیم. این مسأله به یک مسأله اساطیری بدل می شود و سمبول های پیدا می کنیم که جایگزین مادر می شود. مادر زمین؛ مادر وطن؛ بی بی حوا؛ کلیسا؛ ملت؛ ایدئولوژی یعنی هر چیز که در فرهنگ افغان ها حرمت ننگ و ناموس را کسب می کند.

منا: این نمونه اصلی یک چیز بیالوژیک نیست؛ آنطور که گرایز فروید است. این نوعی تقاضای روحانی است. حتی در قبایل بدوی اعضای جنسی معمولاً از تقاضای جنسی نمایندگی نمی کرد بلکه یک نیروی معنوی بود که حاصل و تخمه را زیاد می کرد و در غالب فرهنگ ها این تکثیر و فراوانی با اعضای جنسی نوعی بستگی داشتند. اگر زن حامله سیب بخورد زاده اش زیبا می آید و اگر به کودک تخم مرغ بدهند گنگ بار می آید و دیگر مسائل اساطیری که در اکثر فرهنگ ها وجود دارد. تخم برای باروری بود که باید زیر مرغ مانده شده به چوچه بدل شود. در آغاز از خوردن آن می ترسیدند و احساس می کردند که گویا یک موجود زنده را می خورند. گنگ بار آمدن کودک یک نوع ممانعت غیر مستقیم از خوردن تخم بود.

## نمونه اصلی سایه:

یکی از این نمونه ها را یونگ سایه می خواند و می گوید که سایه یادگار دوران حیوانی است یعنی وقتی که انسان به خودآگاهی انسانی نرسیده بود و محدود به بقا و تولید مثل بود سایه گوشه تاریک خودی ما است و تمام شروری که ما توانایی انجامش را داریم در همان جا ذخیره می شود. سایه خودش هیچ گونه قید و تعلق اخلاقی ندارد یعنی از دیدگاه اخلاق نمی توانیم آن را خوب یا بد بخوانیم؛ چنانکه به طور مثال پشک به چوچه های خود بسیار مهربانی نشان می دهد ولی چوچه های

پرندهگان را که برایش حکم غذا دارد با بی رحمی از هم می درد. نه آن رابطه او را با چوچه های خودش محبت نام می دهیم و نه درنده خویی او را ظلم.

سایه در واقع نوعی زباله دان است که ما آن بخش های کرکتر خود را که نمی خواهیم بدان اعتراف کنیم در زباله دان فرو می ریزیم. سمبول سایه ما راست که مخفیانه وارد بهشت می شود؛ اژدها؛ هیولاها و شیاطین همه سایه استند که غالباً برگنج ها؛ چشمه های آب و آن جا ها پاسبانی می کنند و اگر ما می خواهیم به گنج یعنی نعمت ها برسیم نخست باید این اژدها را بکشیم.

## نمونه اصلی پرسونا یا شخصیت:

به نظر یونگ شخص یعنی پرسن با لفظ لاتینی پرسونا که به معنای نقاب است ارتباط دارد. ما آن طور که واقعاً هستیم نمی خواهیم جلوه کنیم یعنی یک چیز هستیم و چیز دیگر دیگر جلوه می کنیم. به اصطلاح عرفای مسلمان میان ظاهر و باطن ما فاصله وجود دارد.

حضرت جامی، مدتها پیش از یونگ میگوید:

توان شناخت به یک روز در شمایلِ مرد  
که تا کجاش رسیدست پایگاهِ علوم  
ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو  
که حُبثِ نفس نگردد به سال ها معلوم

به هر صورت پرسونا در حقیقت همان تصویر ماست که برای دیگران عرضه می کنیم و طبیعی است که ما همه می خواهیم بهترین تصویر را به دیگران عرضه کنیم هرچند بعضاً تصویر عرضه شده ممکن است کاذب باشد و چه بسا که اصل امر را بر خود ما نیز مشتبه بسازد.

نمونه های انیمه و انیمس نیز وجود دارد یعنی نقش انسان به عنوان نطفه جنسیت ندارد ولی استعداد دو جنسی دارد تنها زیر تأثیر هورمون هاست که انسان ها به زن یا مرد تقسیم می شوند. زن و مرد به حساب نقش های متفاوت خود در تولید مثل است که از هم جدا می شوند یعنی عنعنۀ خالص آنان را از هم جدا می کند.

این عنعنۀ زنان را موجودات مهربان و پرورش دهنده و مردان را متجاوز و ستیزه گر تمثیل می کند. در وجدان ناخودآگاه جمعی انیمه نمودار زن و انیمس نمودار مرد است. تیپ شناسایی یونگ نیز مشهور است ولی چون به بحث ما ارتباط نمی گیرد از آن می گذریم.

در یادداشت دیگری به عمده ترین نکات نظر ژان پول سارتر و خطوط برازنده عرفان اسلامی می پردازم و بعد از آن مستقیماً به اژدهای خودی استاد مجروح می روم. من فکر می کنم این مقدمه برای فهمیدن درست اژدهای خودی ضروری باشد؛ تا وقتی این فرصت میسر می شود خدا نگاهدار همه دوستان. والله اعلم بالصواب ۱۶ فبروری ۲۰۱۴ برمنگهم نگارگر

پایان قسمت دوم

ادامه دارد

قسمت اول این مطلب عالی را با فشار بر لینک آتی مطالعه فرمائید:

[http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l\\_negargar\\_tahliley\\_bar\\_ajdahaaye\\_khodi\\_1.pdf](http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_1.pdf)

